

مرگ یزدگرد

[مجلس شاه کشی]

بدام بیضا

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

آسیابان نه، ای بزرگواران، ای سردارانِ بلندجایگاه که پا تا سر زره-
پوشید! آنچه شما اینک می‌کنید نه دادگری است و نه چیزی
دیگر. آنچه شما اینک می‌کنید یکسره بیداد است. گرچه خون
آن مهمانِ نخوانده اینجا ریخت، اما گناهِش ایچ بر من نیست.
مرگ آن است که او خود می‌خواست. نه، ای بزرگانِ رزم‌جامه
پوشیده، آنچه شما با ما می‌کنید آن نیست که ما سزاواریم.

[سرکرده دو کف دست را به هم می‌کوبد. سرباز زانو می‌زند.]

سردار این رای ماست ای مرد، ای آسیابان؛ که پنجه‌هایت تا آرنج
خونین است! تو کُشته خواهی شد، بی‌درنگ! اما نه به این
آسانی؛ تو به دار آویخته می‌شوی - هفت بندت جدا،
استخوانت کوبیده، و کالبدت در آتش! همسرت به تنور افکنده
می‌شود؛ و دخترت را پوست از گاه پر خواهد شد. چوب‌نشته‌ی
این جنایت دهشتناک را بر دروازه‌ها خواهند آویخت، و نام
آسیابان تا دنیاست پلید خواهد ماند.

موبد [در کار خود] ... تاریده باد تیرگی تیره‌گون تاریکی از تاریخانه‌ی
تن. از تیرگی آزاد شود نور، بی‌دود باشد آتش، بی‌خاموشی
باشد روشنی. تاریده باد تیرگی تیره‌گون تاریکی از تاریخانه‌ی
تن...

سرباز چوب از کجا ببریم؟ این دور و بر طناب به اندازه هست؟
زن بی شرم مردمان که شما بید. ما را می‌کشید یا غارت می‌کنید؟
سرکرده تیرهای سایبان را بکش؛ برای افراشتن دار نیک است. و اما طناب -

زن آری شتاب کن، شتاب کن؛ مبادا که ما جان به در ببریم! مبادا که داستان گریز خفت‌بار پادشاه از دهان ما گفته شود؛ و در گیهان بپراکند، و مردمان را بر آن شاه دلاور خنده گیرد. آری، زودتر باش!

سرباز دستور باشد همینجا شمشیرم را چپ و راست به کار بیندازم. کار سه‌بار چرخاندن در هواست؛ دور رفت و یک آمد -

سردار راستی، فقط دور رفت و یک آمد؟ راه دیگری هم هست؟
سرباز دار ساختن دراز می‌انجامد ای سردار. فرمان باشد همینجا بیاویزمشان؛ دار می‌خواهد برای چه؟

سردار [گریبان او را می‌گیرد و به‌زانو درمی‌آورد] ای مرد ساده‌دل به کجا چهاراسبه می‌تازی؟ ما همه سرداران و سرکردگانی نژاده‌ایم نه غارتیان و چپاولگران؛ و این دادگستری است نه شبیخون. ما آنان را نمی‌کشیم که گشته باشیم؛ آنان می‌میرند به پادافره ریختن خون پادشاه دریادل، سردار سرداران، دارای دارایان، شاه شاهان، یزدگرد شاه پسر یزدگرد شاه و او خود از پسران یزدگرد نخستین! [او را می‌راند] این جوی سرخ که بر زمین روان می‌بینی از آن مردی است که در چهارصد و شصت و شش رگ خود خون شاهی داشت؛ و فرمان مزدا اهورا، او را برتر از آدمیان پایگاه داده بود! اینک که دشمن گلوگاه ما را می‌فشرد چه دستیاری بهتر

از این با دشمن که سر از تن جدا کنند؟ همه می‌دانند که مردم تن است و پادشاه سر!

دختر [نالان به‌خود می‌پیچد] پادشاه گشته نشده. پادشاه گشته نشده!

سرکرده [خشمگین] آیا این پیکر او نیست؟

آسیابان کاری نکن که بر ما بخندند!

دختر [سرخوش] او خواب است، و دارد ما را خواب می‌بیند.

سردار او می‌رفت تا سپاهی فراهم آورد بزرگ و سرزمین را دشت به دشت از دشمن بی‌شمار برهاند.

سرکرده چه امیدی بر باد!

موبد چون هزاره به سر رسد دوران میش بشود و دوران گرگ اندر آید؛

و دیویستان بر کالبد افریشتگان پای کوبند!

زن [هراسان] نه، نه، ما او را نگشتیم! آنچه را که شما بر ما می‌بندید

هیچگاه رخ نداده!

سردار چه دروغی شرم‌آور! کجاست آن‌که پادشاه را به دست ایشان

گشته دید؟ [به سرکرده] آیا تو آنها را چون کرکسانی بر لاشه‌ی

پادشاه ندیدی؟

سرکرده آری، من نخستین کسی بودم که به این ویرانسرا پا گذاشتم. و

به دیدن آنچه می‌دیدم موی بر اندامم راست شد. سنگ آسیا از

چرخش ایستاده بود، یا شاید هرگز نمی‌چرخید. و این سه تن

- آسیابان و همسرش و دخترش - گرد پیکر خونالود پادشاه

نشسته بودند مویه‌کنان. پادشاه همچنان در جامه‌ی شاهوار

خویش بود و از همیشه باشکوه‌تر. نوری از شکاف بر تن بی‌جان

او کوچ تابیده بود، و در آن نور ذرات غبار و های‌وهوی شیون

تنوره می‌کشید. آری، این بود آنچه من دیدم، که تا مرگ رهایم نکند. جویی از خون تا زیر سنگ آسیا راه افتاده بود؛ و نشانه‌های تاریک مرگ همه‌جا پراکنده بود. و من واماندم که چگونه این سنگدلان برگشته‌ی خود می‌گیرند.

آسیابان ما نه بر او که بر خود می‌گریستیم.

زن [ضجه می‌زند] بر فرزند!

دختر [گریان] برادرم!

زن من آن جوانک را به خون جگر از خُردی به برنایی آوردم. پسر من تک‌پسری بود خُرد که سپاهیان تو اش به میدان بردند. و ماه هنوز نو نشده از من مژدگانی خواستند، آنگاه که پیکر خونالودش را با هشت زخم پیکان بر تن برایم بازپس آوردند.

موبد مردمان همه سپاهیان مرگند! ای زن کوتاه کن و بگو که آیا پسر اندک‌سال تو با پادشاه ما هم‌ارز بود؟

زن زبانم لال اگر چنین بگویم. نه، پسر من با پادشاه هم‌سنگ نبود؛ برای من بسی گرانمایه‌تر بود!

سردار هاه، شنیدید؟ اینگونه است که ایران‌زمین از پای درمی‌آید! بگو ای آسیابان پسر مُرده؛ پس تو از پادشاه کینه‌ی پسرت را جستی!

آسیابان آری، انبار سینه‌ام از کینه پر بود؛ با اینهمه من او را نکشتم؛ نه از نیکدلی، از بیم!

زن تو گفتی هر پادشاه را همراهانی هست که از بی می‌رسند.

آسیابان و می‌بینی که نادرست نگفتم.

زن تو گفتی پس مبادا که دست بر او فراز برم.

آسیابان من بر او دست فراز نبردم.

دختر [کنار جسد] تنها گواه ما در اینجا خفته.

موبد دیگر تاب دروغانم نیست. در آن پلیدترین هنگام که هزاره به سر آید، چون تو مردمان بسیارتر از بسیار شوند؛ و دروغ از هر پنج سخن چهار باشد. تو خون سایه‌ی مزدا اهورا را در آسیای خود به گردش در آوردی. پس جامت از خون تو پر خواهد شد؛ و استخوانهای تو سگهای بیابانی را سور خواهد داد. این سخنی است بی‌برگشت! و ما سوگند خورده‌ایم که خانمان تو بر باد خواهد رفت!

آسیابان و باد اینک خود در راه است. اکنون در میان این توفان آنان طناب دار مرا می‌بافند. و نفرین بر لب، چوبه‌ی دار مرا بر سر پای می‌کنند. شمشیرهای آنان تشنه است و به خون من سیراب خواهد شد. آنان از خشم خود در برابر من سپری ساخته‌اند که گفته‌های مرا چون نيزه‌های شکسته به سوی من بازمی‌گرداند. آه، پس چاره کجاست؟ شما ای سروران که جامه از خشم پوشیده‌اید؛ بدانید که من کیفر بینوایی را پس می‌دهم، نه گناه دیگر را!

موبد تو گناه آزمندی‌ات را پس می‌دهی. دیوی که در تو برخاست نامش آز بود! بگو تو بر چهار آینه‌ی پادشاه خیره شدی یا بر زانوبند یا شکم‌بند یا ساق‌بند؟ ما نیک می‌دانیم که هر کهنتر آرزوی برگزشتن از مهترش را دارد؛ و آن دونده‌ی وامانده چه می‌خواهد جز پیش افتادن از آن‌که پیشتر است؛ و باخته آرزویش چه جز بردن؟ پیاده دشمن سوار است؛ و گداخونی پادشاه!

آسیابان با اینهمه من او را نکشتم؛ نه از بی‌نیازی، از بیم.